

ملاحظات درباره دانستگاه

جاد طباطبایی

۱۰۰۰۰۰۰۰۰

ملاحظات درباره دانشگاه

جواد طباطبایی

سرشناسه: طباطبایی، سید جواد، ۱۳۲۴.
عنوان و نام پدیدآور: ملاحظات درباره دانشگاه / جواد طباطبایی.
مشخصات نشر: تهران: مینوی خرد.
مشخصات ظاهری: ۱۴/۵/۲۱/۵
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۲۰-۱۸-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: دانشگاه‌ها و مدارس عالی - ایران - مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضوع: علوم سیاسی - فلسفه - مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضع: Universities and Colleges - Iran - Addresses, essays
Political Science - Philosophy
رده بندی کنگره: ۷۱۳۹۷ م ط ۲۵/۲۲۲۵
رده بندی دیوبی: ۳۸۷/۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۵۳۲۹۷



انتشارات مینوی خرد

ملاحظات درباره دانشگاه جواد طباطبایی

طرح جلد: مهران زمانی

نمونه‌خوانی و اصلاحات نهایی: داود خلیلی
نسخه ۱۰۰۰
چاپ اول ۱۳۹۸
حقوق چاپ و نشر محفوظ است
انتشارات مینوی خرد، بولوار میرداماد، خیابان شاه نظری
خیابان دوم، شماره ۲۲ / واحد ۲۲
تلفن: ۰۲۲۲۵۷۷۱۶ و ۰۲۲۲۵۶۹۴۲ و ۰۲۹۲۰۰۱۶
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۲۰-۱۸-۵

www.minooyekherad.com

نهرست مطالب

- ۹ درآمد
- نکته‌هایی درباره انتقال
- ۲۷ فصل نخست
دانشگاه ایرانشهر
- ۵۹ فصل دوم
دانشگاه بومی و دانشگاه ایرانشهر؛ تحلیل یک مورد
- ۱۲۵ فصل سوم
خواهش‌آن نظریه پردازی نکنید!
- ۱۴۷ فصل چهارم
نمونه‌ای از «بومی‌سازی» در علوم اجتماعی
- ۱۷۵ فصل پنجم
«تولید» علم بومی و زبان ملّی به ياد دکتر علی اکبر
- ۲۰۷ فصل ششم
کوشش‌های بی‌سابقه برای نابودی فرهنگ ملّی
- ۲۲۷ فصل هفتم
«اندیشه‌های سیاسی» قرن بیستم در مسلیخ «سمت»
- ۲۵۰ فصل هشتم
نشی بی‌جان جان لاک در دستان غسالان

۲۷۵ فصل نهم

اندر مناقب هگل به روایت کریم مجتبه‌دی

۲۹۹ فصل دهم

سوء تفاهم یا جهل

۳۳۱ فصل یازدهم

دکان دونبیش در نشریومی

۳۵۵ فصل دوازدهم

ملاحظاتی درباره ترجمة اندیشه سیاسی

۴۰۹ فصل سیزدهم

جهل دلیل نیست!

۴۲۹ فصل چهاردهم

یک کلمه

یادداشتی درباره رشته‌های پنجه شده

درآمد

نکته‌هایی درباره انتحال

از زمانی که اسنادی درباره سرفت ادبی – یا انتحال – تها استاد تمام شاغل گروه فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران منتشر شده هفته‌هایی گذشته است، اما تاکنون، مصداق «برنیاید ز کشتگان آواز»، نه از استاد مظنو و متهم به سرفت کلمه‌ای صادر شده است و نه از گروه، دانشکده و دانشگاهی که ردای استادی را بر قامت یکی بزرگ‌ترین طزاران همه اداره دانشگاه تهران راست کرده‌اند. من از نخستین سال‌های دهه چهل شمسی تحولات رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تهران را دنبال کرده‌ام، در سه دانشکده حقوق، ادبیات و الهیات دانشجوی رسمی و مستمع آزاد بوده و گاهی نیز از بد حادثه درسی داده‌ام، اما در این نیمسده به چنین موردی برخورده بودم. در چند روز گذشته، بالآخره، اعلامیه‌ای از «حوزه ریاست و روابط عمومی» دانشگاه تهران صادر شده که، به نظر من، بیشتر از آن که بتوان آن را از شرایط مخففة گناهی به شمار آورده که از مسنولان دانشگاه سر زده، همچون بیانیه‌ای است که «حوزه ریاست» علیه خود صادر کرده است. من در این یادداشت اشاره‌هایی به شرایط امکان انتحال می‌کنم و آن گاه نیز نکته‌هایی را درباره دانشگاه خواهم آورد. در این یادداشت‌ها نظری به تجربه شخصی خود از دانشگاه در ایران و چند کشور بیگانه دارم و کوشش می‌کنم دریافت خودم را بیان کنم تا شاید فتح بای غیر سیاسی درباره دانشگاه باشد. انقلاب فرهنگی، چنان که بیشتر از بیان یکی از «نظریه پردازان» و عاملان آن در جای دیگری آورده‌ام، از همان آغاز گامی در سیاسی کردن بحث درباره دانشگاه بود. اگرچه این وضع، به رغم دگرگوئی‌هایی که در مدیریت دانشگاه روی داده، تاکنون ادامه پیدا کرده است، اما به نظر من دود آن به چشم همه رفته است و، اگر ادامه پیدا کند، همچنان به چشم همه خواهد رفت. مهم نیست که هر یک از ما چه نسبتی با دانشگاه داریم؛ همه کسانی که به هر

۱۰ ملاحظات درباره دانشگاه

صورتی با علم سر-و-کار دارند، به درجات مختلف، عضوی از نظام دانشگاه در کشور هستند و حق - حتی وظیفه - دارند نگران دانشگاه باشند. من به این اعتبار این یادداشت‌ها را منتشر می‌کنم و قصد من آن است که بگوییم باید پیوندهای میان سیاست و بحث درباره مسائل دانشگاه را گسترش و امکان داد تا دانشگاهیان - در معنای عامی که گفتم و نه کارمندان «علمی» آن - درباره مسائل آن نظر دهند.

این که معلم بی‌اهمیت یکی از گروه‌های بی‌معنای دانشگاهی که نام بی‌معنای «دانشگاه مادر» را بر آن نهاده‌اند، در حالی که خود بی‌مادر پا به دنیا گذاشته، چنان‌که در فصل‌های دیگر این دفتر خواهم گفت، مرتكب انتحالی بی‌سابقه شود جای چندان شگفتی نیست. این انتحال گسترده، در ابعادی تا این زمان ناشناخته در ایران، بیشتر از آن‌که از نبوغ فیلسوفی نوخارسته حکایت کند، که مادر و نیز عدم کارآئی نظام آموزشی- اداری دانشگاه حکایت کند، که البته می‌کند، نشانه‌هایی از یک بحران ژرف در نظام آموزش عالی را در خود دارد. من چندان اطلاعی از کم و کیف ابعاد گسترده انتحال این بزرگوار ندارم و بی‌گیری آن را نیز ائتلاف وقتی بیش نمی‌دانم، اما این‌که به دنبال انتشار خبر استادِ تمام به هیچ وسیله‌ای قابل دسترسی نیست، به معنای این است که اتهام‌های واردہ بر خود را پذیرفته و چندان از دفاع ناامید بوده که در صدد دفاع از خود برنیامده است. اگر اتهام‌های واردہ بر استاد غایب همان‌هایی بوده باشند که شرح آن‌ها در رسانه‌ها آمده، ناچار باید نتیجه گرفت که او اهل فلسفه جدید و لاجرم فرزند زمانه بوده، اما جای شگفتی است که از الزامات زمانه هیچ نمی‌دانسته است. به این اعتبار، او را باید از «عقلای مجانین» زمان به شمار آورد، که البته جنون او بر عقل می‌چرییده است. در زیرکی استاد فلسفه جدید دانشگاه مادر تردیدی نیست، که توanstه است سال‌هایی

طولانی سر همه شاگردان، استادان و همکاران خود در گروه فلسفه کلاه بگذارد و خود را استاد تمام جاسازی کند، اما در این زیرکی بیش از حد نشانه‌های بلاهت نیز اندک نیست. اگر هایدگر خوانی استاد به او اجازه نداده است که بویی از رموز این دیالکتیک پیچیده زیرکی و بلاهت به مشام او برسد، لاجرم، به عنوان مردمی سخت عامی باید این ضربالمثل را از همگنان خود شنیده باشد که «زنگی زیاد مایه جوانمرگی است!» دلیل این که من در این انتقال، به رغم اهمیت آن، نشانی از نبوغ فیلسوف‌گویا «مدرن» نو خاسته نمی‌یابم، این است که در آن قرینه‌های بسیار روشی بر کنده‌های فیلسوف عصر ما نیز می‌توان یافت، زیرا این که اهل فلسفه‌ای «مدرن» در دهکده‌ای که جهانی است، در عصر ارتباطات و در میانه شاهراه اطلاعات، گمان کند که ملا صدرا همان ابن طفیل است و، بدتر از آن، ابن طفیل، پنج سده‌ای پیش، ملا صدرایی پیش از ملا صدرا بوده، به معنای این است که او این مایه از عقل سليم بهره نداشته است که بداند حتی در کشور یک چشم‌ها هم نمی‌توان ابن طفیل را ملا صدرا رنگ کرد و در بازار جهل و بی‌دانشی فروخت. از این فرض زیرکی آمیخته به بلاهت که بگذریم، یک احتمال دیگر نیز می‌توان داد و آن این که او، به عنوان اهل فلسفه، به شعور مردم –منظور اهل علم، اعم از استاد، دانشجو و به طور کلی کتابخوان است – این کشور هیچ بهانی نمی‌داده است. به نظر من، این بزرگ‌ترین خطی است که یک اهل فلسفه، که ردای استادی بر تن کرده است – هر اندازه که نسبت به فلسفه نادان بوده باشد – می‌تواند مرتكب شود. او این اشتباه بزرگ را کرده است که گمان کند وقتی کسی سوار اسپ – البته در بیشتر موارد خر – مراد شد، و از همگنان خود پیشی گرفت، دیگر نمی‌توان او را پائین آورد. عوام می‌دانند – اگرچه بیشتر اهل فلسفه اغلب نمی‌دانند – که در کشورهایی که سوار شدن کار آسانی است از آن افتادن هم به همان سادگی است. آن‌چه چنین اهل فلسفه‌ای – بویژه اگر هایدگری وطنی بوده باشد، که در سیاست‌جز اشتباه از او سر نمی‌زند – نمی‌داند این است که مردمی که آنان عوام می‌خوانند، بنابر شواهد تاریخی، بیشتر از آن که تماشایان سوار خر مراد شدن استاد باشند،

در انتظار افتادن او هستند، اگرچه آن‌گاه که استاد سوار است دم برنمی‌آورند تا افتادن او خنده‌دارتر باشد. اگر دانشجویی از این مایه دانش بهره داشته است که کتابی را به نام نامی استاد ترجمه کند، تا استاد از مزایای قانونی آن استفاده کند، مصدق «هر بیشه گمان مبر که خالی است!»، آن استاد می‌بایست می‌دانست که همان دانشجو روزی خواهد فهمید که کتابی دزدی را ترجمه کرده است. این توهین به شعور دانشجوی استاد و حتی خود استاد است که، به عنوان یکی از «فیلسفان زنده»، گمان کند که دانشجوی او تا پایان عمر حفظ بیگاری دادن چنان استادی را تحمل خواهد کرد.

باری، به هر حال، به رغم این ملاحظات، که از باب طرح بحث آوردم، قصد من افزودن توضیحی بر توضیح‌های ممکن اتحال واپسین «فیلسوف زنده» ایران نیست، بلکه می‌خواهم نظری را درباره شرایط امکان اتحال مطرح کنم. این که استادی، تا این درجه کنده‌هن، چنان که به اشاره گفتم، بتواند از همه موانع به این آسانی بگذرد، و از خود به عنوان یکی از «فیلسفان زنده» رونمایی کند، باید ایرادهایی اساسی در نظام آموزش عالی کشوز وجود داشته باشد. دزدان همیشه بوده‌اند، و همیشه خواهند بود، زیرا دزدی تها فضیلت آدمیانی است که سرشت تباہی دارند و شمار آنان نیز در همه اجتماعات انسانی اندک نیست، اما آن‌چه در اتحال واپسین «فیلسوف زنده» ایران شگفت‌انگیز می‌نماید، بیشتر از چاکی آن که می‌تواند «از نسیم هم بدزدد»، بی‌خيالی استادان، ارزیابان، مأموران ممیزی و ... نظام آموزش عالی از گروه فلسفه بی‌اهمیت تا دانشکده، دانشگاه و وزارت‌خانه‌ای است که هر یک حتی برای صادر کردن حکم یک پایه برای معلمان دانشگاهی به همه سوراخ سنبه‌های زندگی ظاهری و باطنی آنان سر می‌کشند و برعصب معمول نیز چیزی می‌یابند. همه مسئولان این مراحل رسیدگی به سوانح احوال معلمان با چراغی گرد شهر در جستجوی قدیسان‌اند، اما از آنجا که ضابطه‌هایی که به دست آنان داده‌اند معیارهایی برای انسان ملکوتی است و ضابطان هرگز طراران راستین را به چشم ندیده‌اند، در این جستجوی قدیسان چیزی جز کلاه طراران بر سر خود نمی‌یابند. بحث بر سر این نیست که

طراران از این جویندگان قدیس زیرک ترند، که هستند، بلکه بحث بر سر معنای پس از ضابطه‌هایی است که طراران را جذب و قدیسان احتمالی را دفع می‌کند. منظورم این است که ضابطه‌های نظام آموزش عالی کشور به دست دانشگاه نرفتگان چنان طراحی شده است که با الزامات پیشرفت علم سازگار نباشد — بدیهی است که موضوع بحث من رشته‌های علوم انسانی است و لاغیر! نهادهای جدید منطق و الزامات خود را دارند و هر کسی را نمی‌رسد که به هر بناهه‌ای بخواهد احکام آن منطق را به سود خود تغییر دهد، بویژه اگر این تغییر در صورت سیاستی انقلابی بوده باشد، زیرا هیچ تغییری از احکام این منطق بیگانه‌تر از سیاست انقلابی نیست. به سخن دیگر، انقلاب در درون منطق تولید علم حادث می‌شود و ذاتی آن است و نمی‌توان احکام منطق سیاست انقلابی را از بیرون در مورد آن به کار برد. دو وجه از انقلاب در تاریخ علم را کمایش می‌شناسیم. نخست، «انقلابی» در درون نظام علمی که در دوره‌هایی از تاریخ بشر اتفاق افتاده است: انقلاب در یونان سده پنجم پیش از میلاد، انقلاب در عصر نوzaش اسلام و عصر زرین فرهنگ ایران، تحولی در برخی از وجوده علم در اروپا در سده دوازدهم، که «انقلاب پاپی» یا نوzaش سده دوازدهم خوانده می‌شود، نوzaش سده‌های پانزدهم و شانزدهم و ... همه این تحولات ژرف در نظام تولید علم انقلاب‌هایی از درون در علم بوده‌اند، در حالی که انقلاب‌هایی مانند دگرگونی‌های در بنیاد نظام علمی که در زمان استالین به زمامت لیسنکو در شوروی در دهه چهل سده بیستم و انقلاب فرهنگی در زمان مانو تسه دون در چین در دهه شصت همان سده به رهبری همسر صدر مائو و همدستان او صورت گرفت، صورت‌هایی از انقلاب از بیرون بودند که به نظام علمی آن کشورها تحمیل شدند و به درجات متفاوتی ورشکستگی آن نظام‌های علمی را به دنبال آورند. لیسنکو عضو بر جسته آکادمی علوم شوروی بود، اما زن مانو زنی عامی و سخت جاه طلب بود و همدستان او نیز که در آن زمان «گروه چهار نفری» خوانده می‌شدند، به همان درجه عامی در علم، معرض در سیاست و جاه طلبان حرفة‌ای بودند. در هر دو مورد، انقلابی که به نام «فرهنگ» بر نظام علمی

شوروی و چین تحمیل شد، به درجات متفاوت، نه تنها به شکست آن انقلاب منجر شد، بلکه چنان اخلالی در نظام علمی آن دو کشور ایجاد کرد که اثرات آن دهه‌ها هم چنان باقی خواهد ماند. جای شگفتی نیست که یکی از رهبران چین – شاید خود دن شیائو پینگ، که در واپسین سال‌های رهبری مانو از قربانیان انقلاب فرهنگی بود و با مرگ او نیز توانست با اصلاحاتی اساسی اثرات برخی از آسیب‌های انقلاب فرهنگی را بزداید – گفته بود که با از میان بردن مرکز آمار چین – به بهانه این که آمار از علوم بورژوازی است – چنان اخلالی در نظام آماری کشور ایجاد شده است که تا دو دهه دیگر ارائه آماری دقیق غیر ممکن خواهد شد. اهمیت آمار دقیق در صورتی فهمیده خواهد شد که چین با جمعیت یک میلیارد آن زمان را در نظر آوریم که در آن هر برنامه‌ریزی منوط به داشتن آماری دقیق بوده است.

درس‌های این تجربه‌ها، که پیشتر دیگران به بهانه گران به دست آورده‌اند، از دهه‌های پیش در اختیار ما بوده است. این امکان وجود داشت که ما بی‌آن که بهانه پرداخته باشیم درس‌های آن تجربه‌های تlux برای شوروی و چین را بیاموزیم. یک نکته اساسی در این درس عبرت، که ما می‌بایست از آن تجربه‌های تlux می‌گرفتیم این است که علم مندرج در تحت تخصص است و نه تعهد! متولیان انقلاب علمی پرولتری در شوروی و انقلاب فرهنگی در چین، در اوج پیکارجویی‌های دو اردوگاه جهانی و جنگ سرد، این نکته را نمی‌توانستند دریابند. تلقی عقب‌مانده و مبتذلی از مارکس، که در «اردوگاه سوسیالیسم» مذهب مختار بود، و الزامات پیکار با اردوگاه دشمن، اجازه نمی‌داد که رهبران شوروی و چین بدانتند که مارکس هر ایرادی که داشت اهل تفکن نبود و هر شارلاتانی از نوع لیسنکو و زن مانو را جدی نمی‌گرفت. در ایران، امثال آل احمد و دیگر روشنفکران، که متولیان دفاع از تعهد به جای تخصص بودند، نشان عقب‌ماندگی از دو سو داشتند: از سویی، آنان به درجات مختلف بر مردم ریگ جنگ سرد تکیه کرده بودند، اما، از سوی دیگر، ریزه‌خواران خوان روشنفکری چپزده – «زده» را اینجا به همان معنای به کار می‌برم که آل احمد در غربزدگی اصطلاح کرده است – فرانسه نیز بودند.

در فرانسه، سردمدار دفاع از تعهد بویژه ژان- پل سارتر بود، اما در همان فرانسه در برابر سارتر کسانی مانند رمون ارون از آن بیدهایی نبودند که با بادهای سارتری بلرزند. در ایران، متولیان دفاع از تعهد آل احمدها و هواداران اهل ادبیات اگزیستانسیالیسم سارتری بودند، و در سوی دیگر صحنه نیز حزبی ضد ایرانی و گروهک‌های ریز- و درشتی قرار داشتند که از هیچ چیزی به اندازه پیچیدگی‌های مناسبتهای اجتماع انسانی بی‌خبر نبودند، در حالی که قرینهٔ رمون ارونی هم در افق پدیدار نمی‌شد. در زمان انقلاب فرهنگی، آل احمد قالب تهی کرده بود، اما چشم‌انداز میراث او «از چشم برادر» هم‌چنان شوم دیده می‌شد. این «برادر» زنده، که از شعور و علم و دانش برادر جز اداتها و ادعاهای روش‌فکرانهٔ او را به ارت نبرده بود، در حدّ خود، از آن روی در نقابِ خاک‌کشیده بسی متوضطر و کوتوله‌تر بود، اما این همه فضیلت مانع از آن نمی‌شد که زبان در کام دربکشد و برای عالم و آدم نسخهٔ نتویسد. کسی هم نیرسید که این درس نخوانده دانشگاه قرار است چه طرحی برای اصلاح دانشگاه درافکند؟ البته، برخی دیگر از متولیان نخستین انقلاب فرهنگی نیز که دانشگاه رفته بودند، در بی‌اطلاعی از ظرافت‌های اداره دانشگاه دست کمی از او نداشتند. این متولیان، هر توهمی که نسبت به اصلاح داشتند، و توهم‌های آنان هم‌چون تیشه‌ای بود که بر ریشهٔ نهال نحیف دانشگاه فرود آمد، اما یا از بیان توهم‌های خود ناتوان بودند یا برای استفاده از مزایای قانونی مقام تقیه پیشه می‌کردند، ولی از آن میان یکی نیز بود که خیالات خود را در زرورق‌های نثر مسجع، لفافه عرفان مولوی، زیر پوشش دلق زرق زهد سیاست‌زده امام محمد غزالی و ... بیان می‌کرد، دانشگاه را از «بازار عطاران» قیاس می‌گرفت و گمان می‌کرد که از دانش باید عطر عرفان به مشام رسد. بدیهی است که این تصور، که دانش و دانشگاه بوسی دارد، از توهم‌های ناشی از دیدگاه ایدئولوژیکی در تولید دانش است. در همان زمان، گوینده‌همان سخنان، که وظيفة پراکندن بوی عطر و رساندن آن به مشام امت را بر عهده گرفته بود، در مصاحبه‌ای، آشکارا گفت که اگر از برخی از گروه‌های علمی دانشگاه به اختیار اعضای آن گروه‌ها بوی عطر به مشام

نرسید هیأت پاکسازی ناچار در آن گروه‌ها را بسته نگاه خواهد داشت تا بوى عطر به مشام برسد! معنای آن حرف اين بود که از علم باید همان بوبى به مشام برسد که دماغ هیأتى که به ملاحظات سیاسى برگزیده شده بودند به آن عادت کرده بوده است. کسانى در آن هیأت از حوزه‌ها آمده بودند و تنها نظام حوزه را می‌شناختند. در نظام حوزه‌ای، که مبتنی بر نظام علمی دینی است، علم بوى یکی از اديان را دارد، اما، در نظام دانشگاهی، حتی اگر علوم دینی تدریس شود، تدریس این علوم از منطقی جز آن که بر آن علوم در نظام حوزه حاکم است، فرمان می‌برد. دانشگاه جای آزادی عقيدة علمی است، یعنی دانشگاه در جستجوی علم غیر ملتزم است تا بیش از پیش مرزهای دانش را گستردۀتر کند، اما آزادی ایمان هر کسی نیز محفوظ است. برخی از راهبان یسوعی، که از سده‌ها پیش از مهم‌ترین مدافعان اصول کلیساي رُم به شمار می‌آيند، در دانشگاه‌های اروپایی ریاضیات، فیزیک و حتی نظریه‌های مارکس تدریس می‌کنند. آنان، به عنوان راهبان مسیحی، از سرسرخت‌ترین مخالفان نظریه‌های مارکس هستند، اما به عنوان استاد کوشش می‌کنند اعتبار علمی نظریه‌های مارکس در اقتصاد را توضیح دهند، یعنی نه مارکس تبلیغ می‌کنند و نه دانشگاه را به میدان پیکار علیه مارکس تبدیل می‌کنند. آن که به عنوان استاد متخصص در نظریه‌های مارکس است، به عنوان راهب، به ضرورت طرفدار نظریه‌های مارکس نیست. در چنین مواردی، ایمان دینی و اعتقاد علمی دو امر متفاوت و دو شأن یک فرد واحد هستند.

در نظام‌هایی که آزادی علمی پذیرفته است، علم و دانشگاه از این حيث بوبی ندارد که دانشگاه حوزه نیست که متولی تولید علم دینی باشد. هیچ مدرّسى در حوزه نمی‌تواند غیر ملتزم به دیانت آن حوزه باشد، یعنی او «متعهد» است، اما خاستگاه این تعهد او ایدئولوژی سیاسی او نیست، بلکه آن مدرس ملتزم به دیانت آن حوزه از این حيث متعهد است که به عقل و منطق آن را بهترین یافته و به آن اعتقاد پیدا کرده است و این اعتقاد او نیز بابِ تحقیق و تفحص را بر او نمی‌بندد. البته، این جا بحث از عامه مؤمنان نیست که نیاز چندانی به تفحص علمی ندارند. این که کسی مانند امام فخر

رازی در پایان عمر گفته است که کاش به دین عجائز از دنیا می‌رفت، از مقوله دیگری است، زیرا او، پس از عمری شگاکیت و خردورزی در دین، می‌دانست که ایمان لطیفه‌ای است که به قول خواجه نصیر طوسی «عقل را در آن مجالی» نداده‌اند. اگر یکی از همان مدرسان حوزه کسوت استادی دانشگاه پیوشت، هر اعتقادی که داشته باشد، تعهد استادی او ناشی از علم و نه از ایمان اوست. در دهه چهل شمسی یکی از فقهاء اهل سنت کردستان در تها دانشکده الهیات کشور، که دانشکده‌ای برای آموزش و تحقیق در علوم دینی شیعی بود، فقه شافعی درس می‌داد، و کتاب او در این باب را نیز انتشارات دانشگاه تهران منتشر کرده بود، اما او، به عنوان استاد، ایمان خود به مذهب شافعی را تبلیغ نمی‌کرد، بلکه علم خود در فقه شافعی را به دانشجویانی که به طور عمده شیعه بودند می‌آموخت. خلاصه کلام این که شان مدرسی حوزه‌های دینی از مقام استادی دانشگاه جداست و نباید آن دو را مندرج در تحت مقوله‌ای واحد دانست. وانگهی، دانشگاه و حوزه — در ایران — در عرض هم نیستند که بتوان وحدت آن دو را به دعای نومیدوار طلب کرد. دانشگاه، در ایران، از همان آغاز تأسیس آن و حوزه دو نهاد متفاوت و در طول همیگر بوده‌اند : تا آغاز دوران جدید تاریخ ایران، شاید بتوان گفت تا شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، که برخی از واقعیت‌های الزامات دوران جدید به ایران تحمیل شد، نظام سنت قدماًی در تولید دانش تنها نظام تولید دانش در ایران بود. به دنبال این شکست، و تکوین آگاهی از ضرورت کسب دانش جدید، که نظام حوزه از تولید آن ناتوان بود، نخست، دارالفنون، و از آن پس نخستین دو مدرسه آموزش عالی — علوم سیاسی و طب — تأسیس شد که می‌بایست رجال سیاسی آینده کشور و طبیبان دردهای مردم را با دانش جدید آشنا می‌کرد. در کشورهای اروپایی، دانشگاه‌های بزرگ از تحولی در حوزه‌های مهم به وجود آمدند و، زمانی نیز که با پیشرفت مدرنیته نیازی به ایجاد نهادی جداگانه برای تدریس و تحقیق در الهیات احساس شد، مراکری را برای این امر تأسیس کردند. برخی فرقه‌های مسیحی نیز که در گذشته صومعه‌هایی برای تدریس و تحقیق

داشتند همچنان حفظ شدند و برخی از آن‌ها که ورود برای همگان در آن‌ها برای آموختن علوم دینی آزاد است، مانند حوزه علمیه یسوعیان در پاریس، هنوز از مهم‌ترین مراکز آموزش علوم دینی به شمار می‌آیند. در این نظام، که دانشگاه و حوزه در کنار یکدیگر قرار دارند، نسبت آن‌ها به همدیگر طولی است، اما همه دانشگاه‌ها در عرض همدیگر قرار دارند. می‌توان از وحدت دو دانشگاه مُکَمِّل یکدیگر سخن گفت، اما چنین حکمی در مورد دانشگاه و حوزه درست نیست. منظور من به کار گرفتن برخی از قواعد اداره دانشگاه در حوزه نیست، مانند این که بگوییم طلاب حوزه نیز باید مانند دانشجویان دانشگاه در امتحانی برای سنجش آموخته‌های آنان شرکت کنند، اگرچه اگر حوزه حوزه باشد — یعنی نه محل تولید انبوه کارمند برای دولت — نیازی به امتحان ندارد؛ هیچ یک از بزرگان علم و دانش در نظام آموزشی بیش از هزار ساله در ایران در هیچ امتحانی شرکت نکرده بودند و این امر مانع از آن نبود که خود معیار هر امتحانی باشند. در گذشته، استادان طی سال‌ها برجسته‌ترین طلاب را شناسایی می‌کردند و آنان را برمی‌کشیدند. از این همه طلاب امتحان‌داده در دهه‌های اخیر یک عالم بزرگ بربنیامده است. حوزه مکان آموزش کارمندان دولت نیست، بلکه به طور تاریخی محل تربیت سرداران بزرگ علم بوده است. با وارد کردن نسبجیده امتحان از نوع دانشگاهی آن به حوزه خوف آن می‌رود که تاکنون در حوزه ناشناخته بود از در دیگری وارد شود.

امتحان و اتحال دوستان قدیم‌اند. کمتر اتفاق می‌افتد که امتحان از دری وارد بشود، اما یار قدیمی او از در دیگر وارد نشود. دانشجویان به اقتضای سرشت خود تقلب نمی‌کنند، بلکه این از الزامات نظام دانشگاهی است که هر دانشجویی به تمنای در آن راه می‌یابد، گروه اندکی برای علم، جمعی کثیر از بد حادثه و به سانقۀ جاه طلبی‌های شخصی! به این اعتبار، دانشگاه سنتی‌خیتی با حوزه ندارد، یعنی نباید داشته باشد، و در نظام دانشگاهی باید ضابطه‌های مهمی را به کار گرفت تا در بنیان انتقال و تولید علم اخلاقی ایجاد نشود. به عبارت دیگر، برای این که حوزه و دانشگاه بتوانند به هدف‌های عالی

خود بر سند، حوزه باید بتواند بر تعهد عالمان خود استوار باشد و دانشگاه پیوسته تخصص را به عنوان ضابطه‌ای به کار گیرد، زیرا در حوزه اصل بر تعهد نسبت به نظامی فکری است، در حالی که دانشگاه‌هایان متعهد به تخصص خود هستند. اعتقادات مدرسان حوزه اساسی تعهد و تخصص آنان است، زیرا علم آنان اساس اعتقادات آنان را تشکیل می‌دهد و آنان کوشش می‌کنند صورت برهانی آن اعتقادات را به طلب خود انتقال دهنند، در حالی که دانشگاه‌هایان، در دانشگاه، به تخصص خود تعهد دارند، اما می‌توانند اعتقادات شخصی متفاوتی نیز داشته باشند. مدرس حوزه نمی‌تواند به معاد جسمانی اعتقاد نداشته باشد، اما براحتی آن را برای طلب خود تقریر کند، در حالی که استاد دانشگاه، به عنوان محقق در فیزیک نیوتنی، می‌تواند آن را تدریس کند، اما اصول و نتایج فیزیک بعد نیوتنی را پیدا نماید. باری، ضابطه کار دانشگاه، در هر نظام سیاسی، یا تخصص است یا آن نهاد را هر اسمی که داشته باشد نمی‌توان دانشگاه خواند. رها کردن دانشگاه، در همه نظام‌های سیاسی، به امان کسانی که یا دانشگاهی نبودند یا در دانشگاه از دانشگاه چیزی نیاموخته بودند، خطابی بود. مهم این نیست که کسی یا کسانی چند سالی دانشگاه یا حوزه رفته و حتی در رشته تحصیلی خود دانشمندی شده باشند. آنان می‌توانند درباره دانشگاه و حوزه هیچ ندانند. اگر آرایه سیاست نیز بر هیچ‌ندانی آنان از عمل دانشگاه نیز افزوده شود، تردیدی نیست که بر سر دانشگاه و حوزه آن خواهد آمد که پیشتر با تصوفیه‌های استالینی بر نظام علمی در روسیه شوروی و با انقلاب فرهنگی برنهال نظام علمی چین آمد. از بیشتر نخستین کسانی که به تحول در دانشگاه‌ها گماشته شدند، از آن‌جا که مأمورانی کمایش معدور بودند، عبارتی درباره دانشگاه صادر نشده است که با استناد به آن بدanim آنان چه تصوری از دانشگاه داشته‌اند، اما گفته‌های یکی از آنان، که نظر به مقامی که در دفاع نظری از مواضع رسمی پیدا کرده بود، می‌توان او را هم‌چون سخنگوی انقلاب فرهنگی به شمار آورد، در نفهمیدن عمل دانشگاه آیتی است. آن‌چه در این سخنان شگفت‌انگیز می‌نماید، تأکید بر عطرب است که باید از دانشگاه به مشام رسد، و گویا در

آن زمان به مشام نمی‌رسیده است، اما چنان‌که گفتم گوینده آن سخنان دانشگاه را با «بازار عطاران» خلط کرده بود. با چنین توهّم‌هایی بود که در نخستین دهه انقلاب فرهنگی آسیب‌هایی جدی بر دانشگاه و نظام علمی آن وارد و تدبیری اتخاذ شد که دانشگاه را از حقیقت آن تهی کرد. انقلاب «فرهنگی» می‌توانست تحولی در نظام اداری و علمی دانشگاه باشد، اما صورت «انقلاب» به خود گرفت و مانند هر انقلابی وجه سیاسی آن بر وجه تحول فرهنگی آن چرید. با غلبهٔ وجه سیاسی بر فرهنگی نیز بدیهی است که بحثی نمی‌توانست درگیرد، زیرا «انقلاب» مخالفان و موافقان دارد، و با کسانی که به قدرت می‌رسند بحث نظری دربارهٔ مطلوب یا مذموم بودن انقلاب ممکن نیست، اما وضع در تحول علم و دانشگاه متفاوت است. علم و نظام علمی اموری پیچیده‌اند و هیچ گروهی – بویژه صاحبان قدرت – نمی‌توانند ادعا کنند که همهٔ ظرفات‌ها و پیچیدگی‌های آن را می‌دانند. این‌که کسی ادعا کند که بُوی علم به مشام او رسیده است و از علم و دانشگاه بخواهد آن بُو را از خود پراکند، یا وهترین سخنی است که از یک فرد دانشگاه رفته می‌تواند صادر شود؛ این سخن سیاسی است، یعنی اجبار دانشگاه به پراکندن بُوی که ندارد! این اجبار هیچ نسبتی با آزادی علم ندارد و تردیدی نیست که از پافشاری در این تعصب عطّری از دانش جدید به مشام کسی نخواهد رسید، اما این امکان وجود دارد که تباہی ایدئولوژی‌های سیاسی دماغ اهل دانش را چنان آزرده کند که دانشگاه برای همیشه از دانش تهی شود. تماس قدیس، در سده سیزدهم میلادی، گفته بود که ایمان امری اختیاری است و کسی را به داشتن اعتقاد خاصی نمی‌توان وادار کرد، «زیرا آنان در قلب خود به عقیده‌ای ایمان خواهند داشت، اما در زبان به چیز دیگری اقرار خواهند کرد». (نقل به مضمون از کلیات الهیات) این همان نکتهٔ ظریفی است که مأمورانِ معدوز رما هفت سده پس از تماس قدیس راهب نمی‌دانستند. راز اتحال بی‌سابقهٔ واپسین «فیلسوف زنده» ایران در این نکتهٔ نهفته است که من در بخش دیگری با تفصیل بیشتری به آن خواهم پرداخت،

اما پیشتر اشاره‌ای به تنها واکنش دانشگاه تهران می‌کنم که می‌تواند مایه عبرت باشد.

در نخستین واکنش دانشگاه تهران، که از طرف دفتر ریاست با عنوان «اداره گل حوزه ریاست و روابط عمومی دانشگاه تهران» صادر شده و جز شعار هیچ نکته مشخصی در آن وجود ندارد، آمده است: «نظر به نشر شایعاتی مبنی بر عدم رعایت امانت‌داری علمی یکی از اعضای هیأت علمی دانشگاه تهران در فضاهای مجازی و عدم موضع‌گیری سلبی و ایجابی ایشان و انتشار گمانهزنی‌هایی از سوی افراد مختلف، موارد ذیل را به استحضار عموم دانشگاهیان و جامعه علمی کشور می‌رساند: دانشگاه تهران همواره بر رعایت اخلاق علمی، حفظ حقوق معنوی و مالکیت فکری افراد حقیقی و حقوقی و نیز مجامع دانشگاهی و علمی اهتمام و تأکید ویژه داشته و دارد و این امر مهم و بدیهی را جزو وظایف ذاتی و اصول مسلم و راهبردی خود می‌داند و، برای نیل به این مقصود، اندک تسامح و مجامله‌ای را نخواهد پذیرفت. از این‌رو، به منظور حفظ و حراست از حقوق و حیثیت دانشگاه و فرد یا افراد ذی حق، کمیته‌ای مشکل از برجسته‌ترین استادان مرتبط تشکیل داده تا این موضوع را با سرعت، دقت و جدیت تمام مورد بررسی تخصصی قرار دهند. بدیهی است هر نتیجه‌ای که از این بررسی حاصل آید ملاک و مناط عمل قرار خواهد گرفت و جهت توير افکار عمومی اعلام خواهد شد.

دانشگاه تهران در صورت اثبات تخلف مزبور، برخورد قاطعانه و قانونی را با فرد مخالف انجام داده و با ارجاع موضوع به مراجع ذی صلاح از انجام رفتارهای غیر اخلاقی و غیر حرفة‌ای تبزی خواهد جست، همچنان که اگر اتهام وارده اثبات نگردد دفاع از حیثیت شغلی و صنفی اعضای هیأت علمی را وظیفه همیشگی و لازم خود می‌شمارد.» عبارت‌های ناروشن این نخستین اعلامیه، که تا این لحظه گویا واپسین اعلامیه نیز هست، خود نشانه‌ای از بی‌خبری دانشگاه از کلاهبرداری احتمالی واپسین «فیلسوف زنده» ایران است، زیرا اگر استادی مراحل ارتقاء از استادیاری پایه یک به استادی تمام گروه فلسفه را به طور قانونی طی کرده، یعنی همه مدارک و مستندات مربوط

به تقاضای پایه‌ها، سنت و مراتب خدمت و مراتب عضویت در هیأت علمی مورد بررسی قرار گرفته، چرا دانشگاه باید «کمیته‌ای متشکل از برجسته‌ترین استادان مرتبط تشکیل» دهد تا با نتیجه‌ای که از تحقیقات آنان به دست خواهد آمد «جهت تهییر افکار عمومی» (کذا!) اطلاع رسانی کند. پرسش این است که، اگر شورای گروه فلسفه دانشگاه تهران و شورای پژوهشی دانشکده ادبیات مدارک «فلسفه زنده ایران» را بررسی کرده‌اند، چرا و چگونه به هیچ اشکالی در میان انتقال‌های متعدد استاد بمنورده‌اند؟ اگر شورای گروه و دانشکده کار خود را به درستی انجام نداده‌اند، لاجرم، باید به جای بررسی نسبت انتقال به واپسین «فلسفه زنده ایران» در درجه نخست مدیر وقت و استادان گروه فلسفه را مقصراً دانست! آنان می‌باشند نظری به نوشته‌های همکار پیش‌کشوت خود می‌انداخته‌اند، که گویا نینداخته‌اند، و اگر انداخته‌اند آیا کسی در میان آنان نبوده است که بداند این طفیل ملاصدرا نیست و ... اعلامیه حوزه ریاست پیش از هر چیز نشان از استیصال آن حوزه و شخص رئیس دانشگاه دارد که با وجود شوراهای آموزشی، پژوهشی و ... چند استاد کارдан و دانشگاهی واقعی ندارد که به محض آشکار شدن چنین کلاهبرداری‌هایی همان روز کار را یکسره کند. اگر، چنان‌که شاگرد سابق استاد ادعا کرده، کتاب چاپ شده‌ای را از انگلیسی به فارسی و به نام استاد ترجمه کرده، بررسی چنین موردی کار چند ساعت یک آدم زبان‌دان و آشنا با فلسفه است. اگر ریاست دانشگاه، بویژه معاون پژوهشی او، به چند استاد برجسته در علوم انسانی دسترسی می‌داشتند، تردیدی نیست که می‌توانستند این قائله را در همان ساعات نخستین بخوابانند!

این که در هفته‌های گذشته واپسین «فلسفه زنده ایران»، چنان‌که سيرة فیلسوفان بزرگ است، خود را از رسانه‌ها پنهان نگاه داشته امری طبیعی است، اما مگر دانشگاه نمی‌داند که یکی از مهم‌ترین رونمایی‌های او در قلمرو فلسفه در سطح جهانی در کجاست؟ مگر دانشگاه نمی‌توانست از استاد خود بخواهد که به سلب یا ایجاد به اتهامی که به او زده می‌شود، پاسخ گوید؟ اگر استاد در سفر فرucht مطالعاتی است نمی‌تواند بدون اجازة

دانشکده و دانشگاه رفته باشد، در این صورت چرا دانشکده و دانشگاه دسترسی به استادی که به او ارز حواله می‌کند ندارد؟ این استاد، به عنوان واپسین «فیلسوف زنده»، بدیهی است که، حتی اگر فیلسوف نباشد، باید هنوز زنده باشد، اما سبب مماشات حوزه ریاست دانشگاه تهران با او چیست؟ اگر دانشگاه تهران «دفاع از حیثیت شغلی و صنفی اعضای هیأت علمی را وظیفه همیشگی و لازم خود می‌شمارد»، که البته من هیچ تردیدی در این باره ندارم! چرا در چنین مواردی در عدم دفاع از اعتبار دانشگاه در کشور از فقدان اعتبار و حیثیت استاد متهم به انتقال مایه می‌گذارد؟ پرسش‌هایی از این دست می‌بین این است که مدیر و همه اعضای گروه فلسفه، شورای پژوهشی دانشکده ادبیات و شورای آموزشی و پژوهشی دانشگاه تهران، به حکم قاعدة الاول فالاول، متهمان ردیف نخست هستند. به لحاظ علمی، هر یک از افرادی که در این سلسله‌مراتب بوده‌اند، در حدّ مسئولیتی که داشته‌اند مقصرون. این که هیچ کسی از کلاهبرداری در چنین ابعادی و در طی سال‌های طولانی در هیچ یک مرحله‌ای از آن نبرده، بیش از هر چیزی نشان از افلاتسی دارد که دانشگاه مادر در آن سقوط کرده است! ظاهر این کلاهبرداری، به صورتی که در رسانه‌ها شمه‌ای از جزئیات آن آمده، بیش از آن که استاد را در مظان اتهام قرار دهد، متولیان دانشگاه را در ردیف نخست متهم قرار می‌دهد، زیرا آنان در دهه‌های گذشته با ناکارایی خود دانشگاه را به گاوشیردهی برای افراد و گروه‌های سودجو و فاقد امانتداری علمی تبدیل کرده‌اند.

به عنوان مثال، من در سال‌های اخیر به مناسبت نقدهایی بر برخی کتاب‌های دانشگاهی نظر مسئولان را به این نکته جلب کرده بودم که برخی از استادان دانشگاه مادر حتی زبان ملّی را درست درنمی‌یابند و نه تنها از فهم ظرایف آن ناتوان هستند، بلکه تسلطی در املاء و انشای فارسی ندارند. مسئولان دانشگاه و وزارت‌خانه‌ای که متولی آموزش عالی در کشور است، هرگز چنین اعلام خطرهایی را جدی نگرفته‌اند. تردیدی نیست که وضع دانشگاه مادر کشور، که در دهه‌های اخیر به صورت‌های مختلف آسیب‌های

بسیاری بر آن وارد شده، در قلمرو علوم انسانی، کمایش در مرز فاجعه است. افشاری کلاهبرداری یکی از استادان این دانشگاه تنها یکی از ناشیانه‌ترین این کلاهبرداری‌ها و بی‌اهمیت‌ترین آن‌هاست. اگر آن استاد ناشیانه عمل نمی‌کرد و از جاه طلبی کمتری بهره می‌داشت، می‌توانست مانند «دزد ناشی به کاهدان» نزند! چنان‌که بسیاری توانسته‌اند نزند. اینکه سبوبی شکسته و پیمانه‌ای ریخته، فرصت مناسبی است تا مسئولان دانشگاهی به فکر چاره بیفتند و مقدمات اصلاحاتی اساسی را فراهم آورند. مورد این واپسین «فیلسوف زنده» ایران در مقایسه با سرنوشت دانشگاه مادر و نظام علمی کشور هیچ اهمیتی ندارد؛ «آمد مگسی و نایپدا شد!» اما دانشگاه باید فکری به حال خودش بکند؛ کافی است کسی از «حوزه ریاست» سری به دگه‌های روبروی دانشگاه بزند و آگهی‌های روی دیوارها و تئه درختان را بخواند تا بداند که چه بر سر علم آمده و چگونه تولید علم به مناقصه گذاشته شده است.

چنان‌که در آغاز این یادداشت گفتم، از نظر من، مورد اتحال استاد فاقد کوچک‌ترین اهمیت است. برعکس، بحث بر سر نظام دانشگاهی است که اجازه داده است چنین افراد و گروه‌هایی، که از تعهد آنان جز تفتن باقی نمانده، نظام دانشگاهی را به تیول خود تبدیل کنند! آن‌چه در فصل‌های این دفتر می‌آورم مجموعه‌ای از یادداشت‌هایی است که در سه چهار سال اخیر به مناسبت‌های متفاوت نوشته و برخی از آن‌ها را منتشر کرده‌ام.